



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد



۲۰۱۹/۰۸/۲۴

سیدهاشم سدید

نگاه به دین نباید خیال پردازانه باشد!

خیال، همان تصور یا پندار است. گمان و وهم است، نه واقعیتی که حامل حقیقت باشد. می پندارم، یعنی مطمئن و متیقن نیستم. با یقین نمی توانم بگویم، که آن نظر، آن کردار و رفتار و گفتار، آنچه می اندیشم و می گویم و می نویسم، درست است یا نه.

شناخت صاحب دین، چه صوفی و چه عارف، همینطور شریعتدار از دین و از هستی و خدا، با همه ادعاها به واقعی بودن آن، شناخت وهم آلودی است، که هیچ وقت بر مبنای مشاهده و اندیشه مستقیم و مستقل و تجربه عینی و عملی به دست نیامده است. تصویری است، که در ذهن صاحب دین در نتیجه تولد و زیستن در یک محیط دین زده و دین طلب، همچنان در اثر کثرت و تداوم تلقیات مذهبی پیرامون خلقت و خالق و خوب و بد و درست و نادرست، که آرام، آرام همه ذهنیت آن ها را اشغال می کنند و جای خود را بدون اینکه موجودی را به نام خدا، بگونه مثال، مشاهده نموده باشند، و یا با فکر آزاد و خود فرمان و فارغ از تقلید به باوری برسند، و به یقین بدانند که چنین موجودی با آن تعریف و جمال و کمال وجود دارد یا خیر و اگر وجود دارد، چگونه هست و چگونه نیست، به تصدیق کامل همان گفتار و پنداری می پردازند که نسل اندر نسل از یکی به دیگری رسیده است؛ من وارث فکر پدرم بودم و پدرم وارث اندیشه های پدرش؛ سلسله ای که سر آن به هزاران سال در گذشته های بعضاً تار و تاریک می رسد. میراث خواران نگون بختی که امر موهومی را تصدیق می کنند؛ بدون اینکه سیر و پودینه آن امر را از راه مجموعه دریافت های علمی - عملی - عقلی به اثبات برسانند.

یکی از اهداف ذکر مستدام و گرفتن تسبیح و اعتکاف و چله نشینی و رفتن به مراقبه، بخصوص در عزلت و سکوت، که بیشتر و خاصاً در تصوف بدان سفارش شده است، و آغاز راه برای رسیدن به مراحل هفتگانه در صوفی گری و عرفان در تصوف و عرفان و اجتهاد در فقه یا شریعیات شناخته می شود، در واقع شکلی از شست و شوی مغزی است، که ذاکر (همچنان روضه خوان و طلبه) را تنها به یک چیز و به یک مسیر خاص ارشاد یا هدایت می کند: راه دینداری و شناخت دینی خدا! چنین امری به مرور زمان چنان بر فکر و هوش، و روح و روان یا جسم و جان ذاکر چیره می گردد، که ذاکر، که بعد از طی مراحل هفتگانه سلوک و عرفان، بکلی از خود بیگانه می شود (به مرحله فناء فی الله می رسد) و هر سو می نگرند فقط خدا را می ببینند؛ هم در جسم انسان و هم در جسم سائر موجودات جاندار و بیجان. خدائی را که ساخته ذهن خودش، و قسماً ساخته ذهن مراد هایش می باشد.

این بیگانگی از خود، در سائر افراد هم در اثر فشار محسوس و نامحسوس و در نتیجه ترس و امید، هم ترس و امید از مجازات و مکافات اخروی، و هم ترس و امید از تنبیهات و پاداش های دنیوی، وجود دارد، اما به اندازه بیگانگی یک عارف یا یک صوفی از خود نیست. حساب فقیه را باید از حساب صوفی و عارف جدا کرد، زیرا از خود بیگانگی فقیه اکثراً نمایشی و برای حفظ اعتبار و منفعت و متاع مادی است. طالب و داعش هم برای شست و شوی مغزی انتحاری ها از همین راه، راه تلقین، یعنی سخن و مطلبی را با تکرار ماه ها و سال ها به مغز و دل کسی فرو بردن و بر زبانی جاری ساختن، استفاده می کنند!

عظمت جهان برای هر انسانی حیرت برانگیز است، اما حیرت عارف و صوفی، برخلاف حیرت هوشیارانه اندیشمندانی مانند اینشتین و متفکرینی مانند اندراسل و...، که نمی خواهند دست از تلاش عملی در کارگاه اندیشه برای شناخت هستی و خدا بردارند، به مفهوم سرگشتگی و قبول فروماندگی ابدی در شناخت خدا و هستی می باشد، نه به مفهوم شناخت ژرف و مو به مو و مبتنی بر مستندات از خالق و جهان هستی و چگونگی آفرینش در کل!

تصویری که این هستی، بدون هستی آفرینی نمی تواند وجود داشته باشد، می تواند درست باشد، اما راه بیان چپستی و چگونگی، و اینکه خالق این هستی چه می خواهد و چه نمی خواهد و چرا جهان و انسان را آفریده است، بدان شکلی که صوفی و عارف و فقیه می گویند، دور از عقل و خرد است؛ زیرا تنها عقل و خرد، همراه با مشاهده و تجربه است که ثابت می کند چیزی که وجود دارد، دارای چه خواص و چگونه است و چه مقصد و مرامی در ورای خلقت یا پیدایش جهان وجود داشته است. تنها حواس و عقل و تجربه، نه حیرت و ظاهر شدن حق در ضمیر و دل و

از این قبیل حرف ها! حیرت عارف و فقیه از سرگشتگی است، نه از شناختی که یک دانشمند - ساینس دان - بدان دست پیدا می کند.

من به کار فقیه و صوفی و عارف و فیلسوف و روشنفکر دینی و تصورات درست و نادرست شان کاری ندارم. انسان آزاد آفریده شده و آزاد است هر تفکری را که به نظرش درست آید، با توجه به این عبارت "که عیسی به دین خود و موسی به دین خود"، به سر بپوراند و داشته باشد. لیکن، وقتی این تصور به حدی برسد که صاحب تصور دیگران را نادان و بی عقل و سزاوار تأدیب و تنبیه و کیفر و عذاب و یا مرگ بپندارد و برای به کرسی نشاندن سخن خود به جبر و زور و واداشتن دیگران به امری دست بزند، کار همه ما، اگر دامنه این تعصب وسیع باشد، زار می گردد؛ امری که به هیچ وجه پسندیده و مجاز نیست.

من به قلم، و به خود آقای نگارگر، وقتی حرف از ادب و ادبیات در میان باشد، سخت احترام دارم. در مورد تواضع و نرمخویی شان من متأسفانه اشتباه کرده بودم. تکبر و تنها خود را دیدن، هنوز هم، مانند دوران جوانی شان، بر ضمیر شان غالب است. این واقعیت وقتی بر من به خوبی پدیدار گشت که علی رغم همه احترام های من که نسبت به وی طی نوشته ای مبذول داشته ام، ایشان شانه های کرتی را از شانه به پشت فرو هشته و مانند سگ بازان چهار راهی قمبر در برابر من موضع گرفته نوشته می کنند که "نه از کسی می ترسم و...". بدون اینکه دلیلی برای این سخن داشته باشند. مگر کسی شما را به مبارزه طلبیده یا تهدید به امری کرده بود؟ داشتن اختلاف و ابراز آن آیا آنقدر غیرمجاز و توهین آمیز و دردانگیز است، که کسی را باید به گفتن چنین حرف های دور از ادب و آداب وادار بسازد؟ شاید؛ بستگی به سرشت انسان ها دارد!!

خوب می نویسند، انسان از نوشته های شان به حد وافر لذت می برد، اما از آنجائی که عقل مستقل ندارند، و عقل را تابع مراد و توهم عشق می دانند (عشق از نظر هوشیاران نه تنها دلیلی برای شناخت نیست، که عامل کوری، یعنی ندیدن واقعیت ها نیز پنداشته می شود - لیلی را از چشم من ببین؛ جوابی عاشقی به پادشاهی است که از وی می پرسد: چه زیبایی در لیلی دیده ای که چنین شیدای وی شده ای؟)، مقلد و پیرو هستند، اندیشه آزاد و مستقل ندارند. هر چه مولوی و فلان به اصطلاح عارف و صوفی و شاعری گفت، حقیقت مطلق همان است؛ در حالیکه هیچ انسانی کامل نیست، حتی پیامبر. (آقای نگارگر با این سخن هم موافق نیستند؛ باوجود اداشتن طلاع از اینکه خود پیامبر خود را انسان می خواند و خود را عاری از خطا نمی دانست!) همانقدر که در ادبیات خوب هستند، به همان اندازه در منطق ضعیف می باشند. در دنیایی که حرف اول را علم و مجموعه ای از مستندات می زند، سخن از عشق و حیرت و گواهی دل، بسیار عجیب می نماید!

دور نمی رویم. همین مقاله دیروز شان را محک سخن قرار می دهیم و می پرسیم که شما که از لابراتوار و تجربه لابراتواری سخن می زنید، آیا می توانید بگوئید که بیدل و عطار و مولوی و کسانی دیگری از این سنخ، به شمول خود شما، علم خدانشناسی خویش را در کدام لابراتوار و با چگونه تجربه های عملی - عینی - علمی و شکستادن و تجزیه و تحلیل کردن به دست آورده بودند؟ غیر از آواز قلب خویش؟ آیا کارکرد های معرفتی قلب (اگر قلب چنین کارکرد هائی داشته باشد - که هنوز ثابت نشده است) که خیلی از دینداران به آن اعتقاد دارند، در کدام لابراتواری به اثبات رسیده و در کدام مجله علمی به اطلاع مردم رسانیده شده است؟ چگونه شما قلب را، در این دنیایی که ما قرار داریم، با این همه دست آورد های علمی و با شناختی که از کارکرد یک، یک اعضای بدن انسان به دست آمده است، بجای مغز که کارش اندیشه و شناخت است، قرار می دهید؟! و به کلمه "مفت" که شما بکار برده اید، نظری میفکنیم. مفتی که در خرید و فروش بدون پرداختن پول، یا بدون انجام دادن کاری به دست می آید، اما در ترکیب با "حرف"، معنای "بیهوده و باطل" را پیدا می کند.

حرف بیمعنی یعنی چه؟ یعنی حرفی که پایه و اساس نداشته باشد، یعنی حرفی که ربطی با واقعیت ها نداشته باشد. حرفی که آن را عقل تأیید نکند. تجربه هم حقانیت یا درستی آن را ثابت نساخته باشد. حرفی که موضوع آن بیرون از ساحت حرف، وجود و حضور محسوس نداشته باشد؛ و قابل رؤیت نیست. و بالاخره حرفی که مضمون آن نه مشاهده می شود، نه به تمامی و از نظر صفت و حالت در فکر می گنجد و نه تجربه پذیر است.

حقیقتی چگونگی خدای ادیان، یا خدای خدایپرستان غیر دینی را چه کسی، چه وقت، در کجا و در کدام لابراتوار با مشاهده و فکر و تجربه ثابت ساخته است؟ شناخت ما از خدا غالباً متکی بر مشاهده های ما از جهان و طبیعت است - شناخت غیر مستقیم، که در واقع تصور بیش نیست. درختی بی وجود خالق نمی تواند به وجود بیاید. انسان و سایر موجودات جاندار و بیجان را که آفریده است؟ آفتاب و مهتاب و ستاره ها و سیارات و زمین و آسمان و... چگونه به وجود آمده اند؟ جواب این پرسش ها، خیلی ها را به این امر متقاعد ساخته است، که باید دست آفریننده ای در کار بوده باشد، که خدا نامیده می شود.

تا این جا فکر ما، فکر فلسفی است، اما آفرینش جهان در حدود هفت یا هشت هزار سال پیش، بنابر اعتقادات دینی، به عبارتی هم سه صد هزار سال (به حساب هر روز برابر با پنجاه هزار سال) چیزی نیست که بتوان آن را با تجربه و با فکر - فعالیت آگاهانه، هدفمند و مستمر ذهن - یا مشاهده تثبیت کرد.

علم (دانش ساینتیفیک) در مورد پیدایش انسان به این باور است که پیدایش گونه های اولیه انسان امروزی، یا رده هائی که با گذشت بیشتر از چهار میلیارد سال بالاخره منتج به پیدایش گونه های اولیه و ابتدائی انسان امروزی شده اند، کم و بیش پنج میلیارد سال قبل تحقق پذیرفته است. قبول عمر پنج میلیارد ساله یا کمتر و بیشتر از پیدایش گونه های حیوانی یک سلولی که با مرور زمان و با تغییرات مرحله به مرحله و انطباق با اقلیم و محیط منتج به انسان امروز شد، اگر برای ما ممکن نباشد، رد وجود انسان های سینانتروپ، انسان های جاوه، انسان های نیاندرتال، انسان های کرومانیون و... بدون تردید برای ما ممکن نخواهد بود.

اگر چنین امری واقعیت داشته باشد، پیدایش انسان (آدم و حوا) به همین شکلی که ما هستیم، باید چیزی غیر از پندار و افسانه نباشد؛ یعنی چنین تصویری که انسان هفت یا هشت هزار سال پیش به همین شکلی که ما هستیم خلق شده است، به قول یهودی ها، یا سه صد هزار سال قبل، به قول مسلمانان، از پایه بی بنیاد و غیر واقعی و غیر قابل تصور است. این نکته را هم نباید از یاد بر که کتاب های ادیان، هر کدام بعد ها، بعضی هم قرن ها پس از ظهور دینی تدوین شده اند. بناً احتمال کم و زیاد یا قلب و تحریف آن ها را به نسبت سود و زبانی که از آن ها برای نویسندگان آن ها متصور بوده است نباید منتفی دانست!! و هم فراموش نشود که علم، خلاف تصور دشمنان علم، با وجود خدا، و خلقت هستی به وسیله خدا، با خصلت دوراندیشانه ای که دارد، مخالفت نمی ورزد. تنها چیزی که علم در این باره می گوید این است که باید منتظر ماند و دید که خدا، اگر وجود دارد، چگونه خود را به ما می نمایاند و می شناساند. بی باوری قسمی دانشمندی فزیک، هیئت شناسی، تاریخ، انسان شناسی، زیست شناسی، زمین شناسی، روان شناسی، باستان شناسی و دین پژوهان و... به آنچه در ادیان آمده است، به خاطر برخی از حرف هائی است که در ادیان وجود دارند، اما در طول زندگی انسان ها به تجربه ثابت شده است که این حرف ها با واقعیت های تجربه شده و مشهود (قابل مشاهده و مشاهده شده) هیچ هم خوانی ندارند! مانند: زمین هموار است؛ نه کروی! مهتاب محافظانی دارد! غروب و طلوع خورشید به/از چشمه گل آلود و... .

علم، اگر حرف می زند، با سند و مدرک حرف می زند. علم و عالم تا سند نداشته باشند، چیزی نمی گویند. در کار علم خیال پردازی و تصور و "عشق"، که میزان آن در هر انسانی متغیر است و ثابت نمی ماند، و شهود عارفانه (آشکاری حقایق در قلب و ضمیر) هیچ نقشی ندارد!

کسانی که، مانند مولانا یا بیدل و عطار و... و به پیروی از آن ها اشخاصی، مانند آقای نگارگر، بر این امر اصرار می ورزند، که حقایق هستی آشکار شده در دل انسان، شناختی است بی عیب و کم و کاست، باید بدانند و بپذیرند که سخنان شان نه بر پایه مشاهده استوار هستند، نه بر مبنای فکر، نه بر بنیاد تجربه و نه به اعتبار تجزیه و تحلیل در کدام لابراتواری. حرف مفت؛ به معنی بیهوده و باطل، یعنی همین! این مفت با مفتی که مخفف "مشاهده" و "فکر" و "تجربه، می باشند، برابر و همسنگ نیست!

یا جایی که از گرفتن چهار زن سخن می رود (ذکر آیت و سوره را ضروری نمی دانم، چون همه مسلمانان آن ها را می دانند و باید بدانند و اگر نمی دانند به گوگل مراجعه کنند تا علاوه بر دیدن و خواندن این آیت، با چیز های دیگری هم آشنا شوند!) و به تعقیب آن آیت دیگری شرط این کار را در اجرای عدالت، که آن را ممکن نمی دانند، اعلام می کنند. از یک طرف گفته می شود که عدالت کنید و از سوی دیگر می گویند که عدالت ممکن نیست! این چه ماجرا است؟! پیامبر هم، که فرستاده خداست و کلام او باید تفسیر کلام رب باشد، به پیروی از کلام خدا می فرماید که عدالت ممکن نیست.

خوب، وقتی عدالت ممکن نیست، چرا این جفاء در حق زنان روا داشته می شود؟ من قبلاً نوشته بودم که بر اساس شناخت من از اخلاق و ضعف انسان در برابر لذات زندگی رعایت چنین امری دور از تصور و امکان است. این نظر را نمی شود، رد کرد یا غیر علمی دانست! صرف نظر از این سخن، آیا قبول این پیام از خدائی که می داند و خود می گوید که انسان نمی تواند عادل باشد و عدالت پیشه کند و پیامبرش نیز باید همان چیزی را به پیروانش بگوید که خدا به بندگانش خویش گفته است، دور از عقل نیست؟

چرا خدای دانا و بینا هدایتی را صادر می کند، که اجرا و رعایت آن برای مردان ممکن نیست؛ و سبب رضایت و خوشنودی زنان هم نمی باشد؟ مگر خدا از درون مرد، از فطرت مرد و بالاخره از ضعف مرد در برابر کتک های جنسی بی اطلاع است؟! یا از این که با این کار چقدر به غرور یک زن لطمه وارد می گردد و چقدر به قلب یک زن جراحت وارد می شود، خبر ندارد؟ برای شخص، من با تعاریفی که از خدای ادیان وجود دارد، چنین امری غیر قابل باور است! یا آنجا که خدا می خواهد انسان را جانشین خود قرار دهد و فرشته ها ابراز نارضایتی می کنند! آیا اجازه داریم که چنین تصویری را به ذهن راه بدهیم که: "چطور ممکن است امری که برای فرشته ها معلوم و هویدا بود، برای خدا مجهول و ناپیدا می باشد؟" انسان، مذهبی و غیر مذهبی و عالم و جاهل، طوری که ثابت شده است، در حیات خود، همانگونه که فرشته ها پیش بینی نموده بودند، واقعاً غیر از شر هیچ چیزی نیافریده است!

آیا چنین تصویری در رابطه خدائی که عادل است و همه چیز را از قبل می بیند و می داند، قابل باور است؟ من می گویم: چنین امری ممکن نیست؛ ولی آقای محمد اسحق نگارگر، کوهواره ای از علم خداشناسی افغانان مسلمان، اصرار دارند که حقیقت همان چیزی است که در مکتوب وجود دارد!

آقای نگارگر در بحثی که با من به تاریخ 18.04.2010 داشتند، البته بعد از "آره" و "نه" هائی نوشتند: " این مسأله را [موضوع گرفتن چهار زن را - سدید] پیش از اینکه شما دریابید قرآن کریم خود گفته است که حتی اگر میلان قلبی داشته باشید عدالت در بین چهار زن ممکن نیست." ، ولی به این سخن پاسخ نداده اند که چرا چیزی گفته شود، که به خوبی و به روشنی کامل می دانیم مخاطب بدان گوش نمی سپارد؟ و مخاطب نمی تواند از انجام آن امر، خود داری کند؟ و یا نمی تواند آن امر را جدی بگیرد و به کار ببندد؟ احتمالاً خواهند گفت که "خداست! هر کاری که دل شان خواست می کنند. فضولی موقوف!" درست می گویند، اما آیا خدای رحیم و رحمن، همچون طالب و حقانی و گلبدین یا آخوند های ایران، و منسوبین بوکوحرام و لشکر طیبه و... با این قلدری به دهن بندگان خود خواهد زد؟ چه می دانم!!

خدا را برای لحظه ای کنار می گذاریم. وظیفه شما چیست؛ شما هائی که به نمایندگی از خدا و دین برخاسته اید، چرا به سوالات مردم در باره نکات ناروشن در دین جواب نمی گوئید - البته بدون سفسطه و حرافی و گفتن افسانه های تکراری و آوردن نقل قول از مولانا و حافظ و ابو داؤد و...، که از اندیشه عملی و طبیعت بنیاد چیزی در افکار آن ها از نظر علم وجود ندارد؟ بنیاد افکار عرفا و شعرا و محدثین نامبرده همان اندیشه های اولیه دینی هستند. وقتی خود اندیشه های اولیه دین زیر سؤال رفتند، اندیشه های این انسان چه کمکی به ما می کنند؟؟

چرا خدا این راه گنجشک را برای مرد های تشنه سکس، مردان عیاش و لذت گرا که برای انجام "آن کار" حتی رعایت و احترام مسجد و مدرسه را نیز نمی کنند و از آزار و اذیت اطفال خورد سال و همبستر شدن با محارم هم چشم نمی پوشند، در همین افغانستان ما و شما، باز کرد. راهی را که خواهی نخواهی به گناه منتهی می شود؟ گناهان، و راهی را که گویا خلاف خواسته خودش است؟

می دانیم که در گذشته های بسیار بسیار دور از دواج با محارم، ازدواج های گروهی - چندین مرد با چندین زن - ، ازدواج یک مرد با چندین زن یا یک زن با چندین مرد (این رسم بر اساس گزارشی تلویزیونی تا یکی - دو دهه قبل هم در محلاتی از هند وجود داشته است) قبل از اینکه دین اسلام ظهور کند، وجود داشته است، کاری که بعد از پیدایش دین اسلام نیز با تعداد مشخص زن و قاعده و قانون معین به نوعی خاصی ادامه یافت، که نباید ادامه می یافت!

این کار با توجه به ویژگی های روحی - روانی خاص جنس زن، و با وجودی احترامی که گفته می شود پیامبر نسبت زنان داشته است، همچنان عدالت الهی، ظلمی پنداشته می شود که در حق زنان در دین اسلام روا داشته شده است! اسلام که گفته می شود دین حق و عدالت است و خدایش عادل و مهربان، چرا باید در پی استمرار این بی عدالتی، حق تلفی و ظلم برآید؛ بجای اینکه هم رسم های کهنه و هم رسم گرفتن چهار زن را مردود بخواند؟ و چرا آن را، مانند ربای یا شراب و آمیز جنسی مرد با پسر و...، هر چند هیچ کدام از سوی پیروان دین اسلام به جد گرفته نمی شود، غیر مجاز اعلام نکردند؟ آقای نگارگر می فرمایند که، این اجازه به نوعی "تعلیق به محال" است. حرفی که تنها برای ایشان و کسانی مانند ایشان قابل پسند است، برای کسانی که به نوعی باید اشتباهات دین را ماست مالی کنند! گوشت را به دهن گربه گرسنه بدهید، و بگوید: نخوری هان، که خبرت کردیم! عجب منطقی و عجب انتظاری! بهانه دیگری آقای نگارگر این است که جنگ بود و مسلمانان به نیروی انسانی بیشتر برای پیروزی در جنگ علیه کفار نیاز داشتند. سؤال من با خواندن این جواب عجیب، از آقای نگارگر این است که، مگر خدائی که لشکر ابرهه را با فرستادن پرندگان به نام ابابیل شکست داد، نمی توانست مسلمانان را بدون کمک گرفتن از این "ماشین های چوپه کشی" خویش، همانطوری که مسلمانان را در جنگ احد هم با فرستادن فرشته ها به پیروزی رساند، بدون این ظلم و بی عدالتی و تحقیر، بر دشمنان شان پیروز گرداند؟؟

و اگر اینطور بود، چرا زحمات زن را که در راستای اعتلای نام الله و دین اسلام با کشتن نفس و تحمل رنج های فراوان متقبل شد، امروز به دیده قدر نمی نگرید و به جای بی عدالتی هائی که امروز هم در حق زنان روا می دارید، به آن ها احترام نمی گذارید و حقوق مسلم آن ها را من حیث انسان های متساوی الحقوق با خویش، به رسمیت نمی شناسید و به آن ها احترام قائل نمی شوید - در عمل نه به زبان؟ این سؤال من است، در حالیکه شاید زنان بگویند: ما را از بیشترش تیر، از برای مهربانی، لطف کنید و همان حقی را که یک انسان در یک جامعه انسانی دارا می باشد، به ما اعطاء فرمائید!

آقای نگارگر در خصوص داشتن حق چهار زن در جای دیگری به تاریخ 17.04.2010 می فرمایند که: " خواهشمندم احساسات را کنار بگذارید چون من هم مانند جناب عالی با تعدد زوجات مخالف استم ولی این حادثه به خاطر یک رشته دلایل عینی در تاریخ بشر بوجود آمده و در تمام دنیای باستان وجود داشته است...".

می بینیم که ایشان با گرفتن چهار زن مخالف هستند، یعنی در عین مسلمانی با فرمان خدای شان مخالفت می ورزند، اما آن را بنا بر دلالتی عینی که وجود داشته است، مجاز می دانند! یکی از دلایل شان همانا وجود چنین تفکر یا رسمی در دنیای باستان بوده است، بدون اینکه فکر کنند که در دنیای باستان یا حتی در دنیای همان زمانی که اسلام ظهور کرد، خیلی از اعتقادات غیر انسانی و دور از تصور وجود داشتند، که شاید مردم اراده به حفظ و دوام آن ها در آن وقت داشتند، مانند حفظ دین و رسوم پدران شان، اما چون اراده به تغییر رفته بود، همه را، حداقل در خط و

کتابت تغییر دادند. چرا همه یا بسیاری را تغییر دادند و نه این یکی را، خود سؤالی است که کسی شاید حاضر به جواب دادن به آن با زبان قلم نباشد - غیر از صلابه و صلیب!!

پس همانطوری که گفته شد، عیب تنها در انسان هائی که از "پرنسیپ های اعتقادی" عدول می کنند، نیست، بلکه در "پرنسیپ ها" و "منابع اخلاق" هم است! از ملائی پرسیدند: "چرا چهار زن؟" گفت: برای اینکه اگر یکی مریض باشد، دیگری به خانه پدر رفته باشد و سومی هم میل نداشته باشد، حداقل یکی باشد که به خواهش مرد لبیک بگوید." خوب؛ فرض کنیم همین خواسته در زنی طغیان کرد و مرد مریض بود، زن باید چه راهی را پیش بگیرد؟ اگر انسان از مجموعه ای از احساسات و انفعالات و خواهش های زن آگاه نیست، خدا که می داند که در زن هم همان خواهش ها و احساسات و فعل و انفعالاتی را سرشته است، که در مرد! و... فعلاً به همین اندازه اکتفاء می کنم، آنهم بنابر خواهش دوست عزیزم جهانگیرخان؛ اگر جوابی شنیدیم باز هم با جناب نگار صاحب درد دلی خواهیم داشت.